عکس: حسین شاه‌ترابی، ایران جمعه

با شوخی - جدی های علیرضا خمسه و خنده های همیشه اش

اینقدر خوشگل بودم...

عوضم کردند!

اینکه بعد از هر جواب، خودش بی اختیار می خندد ، به جای خود، ولی باور کنید ما نیز در برخی لحظات همین گفت‌وگو از فرط خنده اشک به چشم آورده بودیم. علیرضا خمسه، همه ثانیه هایش را به کمدین بودنش گره می زند تا در دهای خود و آدم های اطرافش را شاید به مرهم خنده درمان کند. گفت‌وگوی ما نیز در فضایی «جدی ـ شوخی» صورت گرفت. هر چند که در ابتدا اصلا مهیای یک گفت و گوی طنزآمیز نبودیم. گذشته از کارهای سینمایی و تلویزیونی اش تا حالا او را بیشتر در جمع های دانشجویی دیده بودیم ضمن اینکه می دانیم کلاس های فعال بازیگری دارد. اما راستش هیچ وقت شمایل یک استاد را به خود نگرفته. در پاسخی که به همین پرسشمان می دهد این صفت کاملاً مشهود است. به هر حال درباره او فقط یک نکته را از هر چیز دیگری می توان مطمئن تر بود یا اینکه تصورات او هنگام رفتن به دانشگاه «ون سن» پاریس چقدر آرمانی بوده و حالا او این آرمان و آرزوها را در دانشجوهای خودش می بیند. آغاز گفت‌وگوی ما با همین «آرزوها» بود:

محمدرضا یزدان پرست

شما خیلی آرزوها داشتید؟

آرزو؟ من که عاشق آنم ؛ منتها به او نرسیدم(!) (و خنده از ته دل علیرضا خمسه که آغاز خوبی برای یک گفت وگوی شاد می شود) به هر حال آرزو داشتن یا آرزومندی خصوصاً در ژانر کودک و نوجوان به یک وظیفه شبیه است.

دقیقاً ویژگی کار کمدی است و همینطور ژانر کودک و نوجوان که همیشه دوستش داشته‌ام. نکته‌ای در دلت و شخصیت من است. مثلاً حتی اگر یک جگرکی بزنم آسمش را می گذارم جگرکی آرزویا مثلاً آرزو می کنم جگرهایی که به مردم می دهم بهترین باشد. این آرزومندی مثل یک انرژی از «ما» به سمت «کار» می رود؛ ویژگی شخصیتی است، انتخابی و اکتسابی است. در درون ما به دنیا آمده و با ما بزرگ شده.

فکر کنم بهانه خوبی است برای برگشتن تا کودکی... ؛تازه می‌شود از نقش خاطره‌ها هم در پرورده شدن این ویژگی شخصیتی و حتی شکل گیری آن صحبت کنیم...

تا پا به دوره کهنسالی نگذاشته‌ای...

مگر چند سالتان است؟

من که می دانی... سنی ندارم! هفده، هجده سال(!). من سال هزار و سیصد و شمس تبریزی به دنیا آمده‌ام!

باز هم خوب است «شمسی» اش را می گویید.

(می‌خندد) اگر مثلاً زندگی را به درخت تشبیه کنیم، خب روزی مثلاً تخمی کاشته شده، بعد ریشه دوانده، بعد ساقه داده و... آنچه در مورد گذشته مطرح است، به ریشه ها بر می گردد، آنچه برای «حال» است بدنه و شاخه است. آینده همان میوه‌هاست. دید نوستالژیک من به ریشه هاست؛ اینکه من که هستم؟ چه جوری و کجا به دنیا آمده‌ام و به چه علت رشد کرده‌ام؟ آنچه مربوط به حال است این است که امروز حال من ۲ یا دارد در دیروز و فردا. نگاهم به آینده شاید اینگونه است که مثلاً ثمری بدهی و سایه ساری ایجاد کنی برای رهگذری.

نگفتید چند سالتان است...

همه اینها را گفتم که سنم را نگویم؛ من متولد ۱۳۳۱ هستم.

قرار بود از کودکی حرف بزنیم؛ رفتیم سراغ آینده...

ببین، من چون رشته‌ام روان‌شناسی است از همین دیدگاه می گویم. روان‌شناس بر این اعتقادند که شخصیت انسان تا پنج سالگی شکل می گیرد. هر چه ویژگی شخصیتی امروز در من می‌بینید به کودکی من مربوط می‌شود؛ تا پنج سالگی. چه بخواهم و چه نخواهم نگاه امروز من به زندگی در همان سن شکل گرفته است، پس پنج سال اول مهمتر از ۵۰ سال بعد است...

فکر نمی کنید اینکه یک عزیز که انسان در پنج سال از ناآگاهانه ترین فرصت زندگی اش رقم می خورد، ناعادلانه است؟

اشتباه شما همین است؛ آن پنج سال، پنج سال ناآگاهی نیست. **به هر حال اتفاق‌ها و انتخاب‌های مثلاً یک کودک سه ساله اختیاری نیست...**

عده‌ای پیرو مکتب یونگ هستند. معتقدند کودکی که به دنیا می‌آید، ناخودآگاهش را از اسلاف اش به ارث برده است. نوزادی که متولد می‌شود بسیاری از رفتارها و زمینه‌های شناختی اش را چه در مورد دیسپلوژی چه فیزیولوژی و چه سایکولوژی (روان شناسی) از قانون توارث می گیرد. روان‌شناسی امروز نشان می دهد که انسان صفحه ای نانوشته نیست. صفاتی را به ارث برده که بعدها محیط به شکوفایی و رشد اینها کمک می کند.

بیشتر توضیح بدهید. هنوز هم فکر می کنم یک تا پنج سالگی سن و سال ناآگاهی است...

من امروز وقتی بسیاری از صفات خود را مقایسه می کنم با مرحوم پدرم می بینم که او؛ خیلی از آنها وجوه اشتراک دارد. الان مادرم با همسرم که صحبت می کند می گوید: پدرش هم همین جوری بود. در حالی که پدرم اصلا از یک زمینه متفاوت اجتماعی برخوردار بود. به هر حال آدم مجبور است که اینگونه عمل کند. مثلا من اگر در ۱۲ سالگی بازیگری را انتخاب کردم در واقع از قبل انتخاب شده‌ام. ویژگی های جسمی و روحی - روانی من سبب شده که من امروز روبروی شما به عنوان یک بازیگر بنشینم.

پس با این اوصاف، هیچ کس در رقم زدن آینده اش ـ حداقل در انتخاب ـ خیلی دخیل نیست.

اصلاً اینگونه نیست. با این فکر علم و تحصیل و ... بی فایده می شود.

عرض کردم به لحاظ انتخاب...

ببین، فکر کن که من و تو یک موجود متفاوت دیگری کنار هم نشسته‌ایم. شما در جیبت یک میلیارد تومان داری و من دو هزار تومان. اصلاً نیازی هم نیست که مثلاً پول شام یکدیگر را بدهیم یا ماشین برای هم بخریم تا بفهمیم موجودی مان چقدر است. هر کسی که به دنیا می آید این قابلیت ها را با خود می آورد. محیط زمینه ای فراهم می کند تا با تحصیل و انتخاب و تجربه و ... ثروت توی جیبمان را بروز دهیم. به عنوان مثال اگر من که عاشق بازیگری هستم در روستایی زاده می شوم که همه به دامداری و کشاورزی و ... اشتغال دارند، من به عنوان دامدار مشغول چوپانی می شوم و مثلاً برای گوسفندان چند تا نمایش هم بازی می کنم. حالا این شانس بوده که من در شهر به دنیا بیایم. ما استعداد را با خودمان می آوریم. زمینه های تحصیلی و ... سبب می شود که این ثروت و فقر و ... دیده شود و بروز کند. خیلی ها استعدادهایی دارند که حیف و میل می شود.

خب پیدا شدن زمینه‌ها هم که اختیاری نیست با این حساب...

انسان را از محیطش اگر دور کنی به اشتباه می افتد. برای همین است که روی کارکردهای نهادهای اجتماعی مثل خانواده و مدرسه و ... تأکید می شود. هر بچه ای یک موجود منحصر به فرد است. آدمی است که نمی دانیم چه آدمی است. کارکرد و وظیفه خانواده و مدرسه و ... این است که زمینه هایی را فراهم کنند تا بچه خودش را بشناسد.

با کمدین ها گفت‌وگو کردن همین است؛ از آرزومندی حرف می‌زدیم، به نهادهای اجتماعی و مباحث روان شناسی رسیدیم.

باز هم به خیر گذشته...

اگر شما برگردید، همه کارهایتان را تکرار می کنید؟

هر کاری حاصل یک دوره ای است دیگر. گفتم که پنج سال اول زندگی...

نه، منظورم این است که فکر نمی کنید کاری خطا بوده که نباید انجامش می دادید؟

خطاها باید تجربه شوند. تجربه نام دیگری از خطاهای ماست. اگر می گوییم فلانی باتجربه است یعنی خیلی خطا کرده! اگر برگردم تقریباً همه کارهایم را تکرار می کنم.

خیلی از روزهای کودکی یادتان می آید؟

کودکی ما که خیلی دور نیست! (می‌خندد) همین هفت، هشت سال پیش بود! من از دوران کودکی ام خیلی چیزها به یاد دارم. به نیاز آدم مربوط می شود. من نیاز دارم که زیاد یادم بیاید.

حتی ۹ ماهگی ام را یادم می آید؛ موقعی که راه افتادم. مکانش را یادم نیست، فقط یک تصویر در ذهن دارم که دارم راه می روم. اینقدر خوشگل بودم، عوضم کردند!

مکان راه رفتن را یادتان نیست؟

مطمئنم جردن نبود...

آقای خمسه! قبل از اینکه سراغ کار طنز و کمدی و ... شده‌ام...

بد نیست پیرد ازیم به «طنز زندگی در شهر تهران»؛ راستی خودتان متولد تهران هستید؟

بله، محله یامنار. اما یک اتفاق مسخره همین اتوبان هاست. بعضی جوان های شهر با ماشین های مدل بالا با دو برابر سرعت مجاز می رانند و چون همه بزرگراه های تهران به کوچه های دو، سه متری ختم می‌شود، بزودی پشت چراغ ها می مانند. تو هم می رسی و می بینی که همان آدمی که مثل تیر از چله رها شده از کنارت گذشته بود، حالا پشت چراغ قرمز مدت هاست که ایستاده و همدیگر را نگاه می کنید. اغلب همه شرمنده هم هستند...

یکی دیگر اینکه رسانه ها و تلویزیون و... دائم توصیه می کنند که سر ساعت ۹ زباله ها را بگذارید بیرون. بعد ماشین شهرداری می آید اینها را برمی دارد و حرکت که می کند، همه اش یکی یکی از پشت می ریزد و پاره می شود. کوچه را آشغال برمی دارد! ۹ شب فردا شب جمع می شود و...!

یکی دیگر اینکه اولین نیاز انسان اکسیژن است، وقتی آن را نداریم، فرهنگ که طبق طبقه‌بندی مازلو جزو نیازهای دسته دوم بشر است را نخواهیم داشت، چون نیازهای اولیه مان به تمامی برآورده نمی شود. به هر حال من نگاهم کمیک است. به شهر هم همین طور نگاه می کنم. موضوع دیگر اینکه به گواه آمار در این سال ها یک سینما اضافه نشده، ولی تماماً صحبت از حمایت از سینما می کنیم؛ مرتب از فرهنگ و هنر صحبت می شود، ولی مثلاً تئاتر بودجه ندارد و یا از تعداد سینماها یکی یکی کاسته می شود. برای ۱۲ میلیون جمعیت تهران چند سالن تئاتر وجود دارد؟ تئاتر شهر دارد دیوارهایش می ریزد. مرتب آتش سوزی می شود. در شهر خنده داری داریم زندگی می کنیم.

درباره همین خنده هم خوب است صحبت کنیم؛ خصوصاً خنده هایی که ملهم از شهر است...

خنده، ویژگی بارز کار کمدی است. کمدی پلی است که سعی می کند انسان ها را از وضع موجود به سطح مطلوب ببرد. این پل در کمدی «خنده» است. هر چه در کمدی مطرح می‌شود، از روی پل خنده می گذرد. حالا فکر کن در شهری زندگی می کنی که همه اش می خندی، شکلی از درام وجود دارد که حاصل تضادهاست. در موقعیت های متضاد هم ناگهان خنده ات می گیرد. در این شهر تهران هم مرتب با تضاد مواجه می شوی. برخورد آدم ها نمونه شاخصی از این تضادهاست. خلاصه خنده بر هر دری بی درمان دواست. این جمله قرن ها پیش پدران ما را علم امروز روان شناسی دنیا صد درصد تأیید می کند. خنده عملی سبک سرانه نیست. - خنده جاهلانه منظورم نیست. خنده، رفتاری ناشی از پختگی و آگاهی است. حضرت رسول(ص) هم می گویند که انسان مؤمن، انسان خندانی است. خنده حاصل ایمان است.

- و راجع به خنده های منحصر به فرد خودتان؟

مادرزادی است. هنوز بررسی نشده!

- آقای خمسه علاقه دارید درباره «سوپر استار» شدن صحبت کنیم...

من فکر می کنم همه «استار»ها باید آخر عمر در محلشان سوپری باز کنند. ضرب المثلی هست که می گوید آخر شاعری اول گدایی است.

- خودتان را یک سوپر استار می دانید؟

نه، من با دوچرخه آمدم. آنها در آسمانند، من روی زمین.

- چرا؟

جوکی در روان شناسی هست که می گوید: «چون مرغ با قدقدهایش، خودش برای تخمش تبلیغ کرده، مشتری بیشتری دارد.» همه جانوران تخم گذار، تخم می گذارند، ولی ما طرفدار تخم مرغ هستیم؛ حتی از نمونه های مشابه آن مثل تخم اردک هم آنقدرها استقبال نمی کنیم، چون تنها مرغ است که با قدقد کردن پیش و پس از تخم گذاشتن برای کارش تبلیغات می کند! باید برای تخم گذاشتن سر و صدا کنی و گرنه روی دستت می ماند. به همین خاطر تحصیلات به تنهایی کافی نیست، باید در رسانه ها خودت را تبلیغ کنی.

- شما تا حالا برای تخم هایی که گذاشته اید، تبلیغ نکرده اید؟!

الآن که دارم با تو صحبت می کنم، همان قدقد من است!!

- آقای خمسه آیا فرم چهره شما تا به حال انتخاب هایتان را تحت تأثیر قرار نداده؟

بله، خیلی دوست دارم رومئو را بازی کنم، ولی بیشتر به ژولیت می خورم!! (خنده) از شوخی گذشته، در فرانسه معلمی در درس پانتومیم داشتیم به اسم «آدام داریوس»؛ او همیشه به من می گفت چهره منحصر به فردی داری و می توانی بازیگر خوبی بشوی. شبیه چهره من گیر نمی آید؛ در فیلم «جیب برها به بهشت نمی روند» برای نقش وجدان من دنبال چهره شبیه به من می گشتند. آگهی کردند و خیلی ها آمدند، ولی هیچ کس شبیه من نبود. تنها ویژگی مشترک دماغ گنده یا کج بود.

- در مورد این چهره اتفاق خاص دیگری نیفتاده؟

همین که مثلش نیست. کسانی هم که می گویند: «شبیه شماییم» می بینم بنده های خدا خیلی خوشگل ترند!

- خیلی هم شکسته نفسی نکنید، بهتر از آنی هستید که فکر می کنید!

مادرم قبل از من سه تا پسر به دنیا آورده که هر سه مرده اند. اما من که دنیا می آیم، وقتی مرا می بیند باور نمی کند که بچه خودش باشم؛ اما الآن بعد از آن همه سال اگر من چادر سر کنم، عیناً مثل مامانم می شوم! نسبت تقدیر را ببین برای مادرا شدم شکل خودش. حتی در جوانی هیچ کس در فامیل به من دختر نمی داد، بعد که مشهور شدم...

- البته معیارهای زیبایی شناسی هم حالا تغییر کرده...

دقیقاً. مثلاً رونالدینیو «چهره» مطرح فوتبال است، اما خیلی زشت است!

- با این حساب شما باید امیدوار باشید!!

اگر خوشگل بودم که این نمی شدم. مثلاً می شدم کارمند فلان اداره یا یک آدم عادی که سوار مترو می شود. یک بار توفیق سوار شدن مترو نصیبم شد، ۶۰ کیلو بودم سوار شدم، وقتی پیاده شدم ۲۸ کیلو شده بودم.

- حتماً آرتج یکی هم توی حلقتان بود و کیف پشت سری هم توی یقه تان؟

راستی تو موقع سلام و علیک اول کار به من گفتی که شکسته شده‌ام...

- هنوز هم همین طور فکر می کنم...

من از بدو تولد ترک داشتم. منتها چون مادرم قندقام می کرد، پیدا نبود!

خیلی دوست دارم رومئو را بازی کنم، ولی بیشتر به ژولیت می خورم!! (خنده) از شوخی گذشته، در فرانسه معلمی در درس پانتومیم داشتیم به اسم «آدام داریوس»؛ او همیشه به من می گفت چهره منحصر به فردی داری و می توانی بازیگر خوبی بشوی. شبیه چهره من گیر نمی آید؛ در فیلم «جیب برها به بهشت نمی روند» برای نقش وجدان من دنبال چهره شبیه به من می گشتند. آگهی کردند و خیلی ها آمدند، ولی هیچ کس شبیه من نبود. تنها ویژگی مشترک دماغ گنده یا کج بود.

مولانا می گوید: «مدان دوزخ بدان گرمی که گویند/ واهریمن بدان زشتی که جویند»

در داوری باید نگاه علمی و مبتنی بر واقعیت داشت؛ باید نسبی نگاه کنی. مثلاً من به شما می گویم که آدم خوبی هستی چون فرضاً وقتی ما در زندان با هم آشنا شدیم آنجا همه می‌خواستند به من چاقو بزنند، اما تو رفیق بودی و میوه تعارف می کردی. همین شما البته پس از زندان وقتی می آیی به جمع خانواده ات احتمالاً طرد می شوی. چرا؟ چون قضاوت ها اینطوری است. آدم خوب زندانی نمی شود؛ می بینید که قضاوت ها چقدر نسبی است. یا وقتی مثلاً درباره سینما می خواهیم حرف بزنیم می آییم از آلفرد هیچکاک و هالیوود و سینمای کلاسیک آمریکا و سینمای پیشرو فرانسه و غیره و غیره صحبت می کنیم، اما چند دقیقه بعد که می رویم جلوی دوربین نتیجه اش می شود سریال «فیلبانان»؛ کم بیننده ترین سریال نوروزی. پیش خودت می گویی چند دقیقه پیش پس چی بود؟

- بسیار خب. آقای خمسه! برویم سراغ طنز.

ببین طنز یک مقوله ادبی است نه نمایشی؛ برخلاف نگاه امروز. طنز واقعیتی است که وجود دارد مثل خورشید که با این همه فایده، اگر نباشد، زندگی در آفرینش ممکن نخواهد بود و از طرفی گاهی هم برای چشم و پوست مضر است. طنز هم اگر صحیح به آن نگاه شود، مفید است و اگر مستقیم(!) مضر.

- حالا ما به طنز، مستقیم نگاه کنیم یا از بغل؟

من که دو تا آینه بغل گذاشته ام! مستقیم خطوطاً است! داشتم می گفتم طنز مقوله ای ادبی است؛ آنچه در نمایش و بعد تصویر هست ـ به همان جدیت و اهمیت ـ کمدی است. کمدین در فرانسوی به بازیگری اطلاق می شود که از پس همه نقش ها اعم از تراژیک و کمدی برمی آید و به عبارتی به «بازیگر عالی» می گویند کمدین.

- و حالا کمدی؟

کمدی به قول معروف متولد ۱/۱/۱ (یک یک یک) است. از زمان حضرت آدم و حوا بوده. آن دو تا گاهی به آینده امیدوار می شوند و گاهی هم ناامید. انسان از همیشه تا امروز با موقعیت های دوگانه ای درگیر است که یا امیدوارکننده است یا ناامیدکننده. یعنی انسان بر سر دوراهی قرار می گیرد.

- که عموماً نا برابر هم هست.

دقیقاً. در دوراهی های منتهی به «پایان تلخ»، تراژدی است که اتفاق می افتد. قهرمان یا کشته می شود یا می کشد، ولی در کمدی، پایان «تلخ» نیست، «خوش» است. به هر حال در همه این تضادها و دوراهی ها، راه حل هایی هم وجود دارد. پایان خوش، ویژگی بارز کمدی است. کمدی دومین شیوه نمایش است که برعکس تراژدی که به زندگی ماورایی می پردازد، به زندگی اجتماعی انسان ها توجه دارد...

- یعنی واقعاً تراژدی در فیزیک و طبیعت اتفاق نمی افتد؟ زندگی خیلی ها این روزها تراژدی محض است.

در معنای کلاسیکش مبارزه انسان با خدایان است، انسان با سرنوشت، انسان با نیروهای ماورایی. به همین خاطر است که خیلی ها در همین زندگی های تراژیک، اتفاقات را به قضا و قدر مربوط می دانند. نمونه بارز تقدیرگرایی، در رباعیات خیام است؛ کلاً در ادبیات کهن ما، تقدیرگرایی فراوان است. به هر حال در کمدی، انسان روی انسان تأثیر مثبت یا منفی می گذارد، به همین خاطر است که از بدو پیدایش تا امروز با اقبال بیشتری مواجه بوده. چرا؟ چون انسان ها در زندگی روزمره دچار معضلات و زورمگری می شوند. تراژدین ها معمولاً به بن بست های ایدئولوژیک می رسند، در حالی که کمدین ها به تبیین انسان در اجتماع توجه دارند و هدایت او به سوی بهشت.

- در خانه یک کمدین هستید یا...؟

فکر کن الآن خسته و کوفته می روم خانه، شام که بخورم کله پا

برویم، می خواهم راجع به دغدغه آموزش که می دانم در شما بسیار جدی است صحبت کنیم. شما را در جمع های دانشجویی زیاد دیده‌ام...

کشورهای پیشرفته دنیا با شعار «آموزش، محور توسعه» به خیلی از موفقیت ها رسیده اند. اگر قرار است و تصمیم داریم که پیشرفت بکنیم باید به آموزش بیشتر از اینها بها بدهیم.

در کلاس های شما تا الان دانشجویی بوده که از شما جلوزده باشد؟

حتماً زیاد! تقریباً همه جلوتر از من هستند. خیلی از بچه های موفق امروز را می بینم که می گویند ما شاگرد شما بوده ایم. من همان جلسه اول به بچه ها می گویم «اگر از من جلو نزنید باخته اید. من به فکر این هستم که از شما چیزهای تازه یاد بگیرم، شما چرا به فکر این نیستید که از من چیزی یاد بگیرید؟ کار هنر، کار نوشدن لحظه به لحظه است. کسی که فکر کند چیزی نمی داند خیلی راحت تر از کسی که فکر می کند همه چیز را می داند، فرا می گیرد. گفت که: همه چیز را همگان می دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده اند.»

نکته ای به خاطرم آمد، تا آمدم مطرح کنم از ذهنم پرید...

به خاطر اینکه هوای تهران آلوده است. مونوکسیدکربن خستگی و فراموشی می آورد. من همین الان دارم تلوتلو می خورم و سرم گیج می رود، چیزی هم غیر از هوای آلوده نخورده‌ام(!)

دوباره هم که داشتید صحبت می کردید به ذهنم آمد و دوباره فراموشم شد. حسابی منوکسید کربن...

تمام تو دیگر از دست رفته ای! این مصاحبه را قبل از فوتت چاپ کن و بعد برو! زیرش هم بنویس دیدار به قیامت! (کنترل خنده سخت می شود)

به هر حال شما در خلال تدریس داوری هم کرده اید...

من...

هنوز سؤالم را نگفته‌ام...

می دانم چه می خواهی بپرسی

چی؟

می گویم حالا. من قبلاً خیلی داوری می کردم. بعد رفتم مسابقات فوتبال و لطف تماشاچیان را به داور دیدیم، داوری ها را کم کردم!!

نگذاشتید بپرسم. به هر حال می خواهم از بارزترین شاخصه هایی صحبت کنید که در داوری مدنظر قرار می دهید. تا حالا صد در صد عادلانه قضاوت کرده اید؟